



26 دسمبر 2016

داکتر سید عبدالله کاظم

نگاهی به رویدادهای تاریخی:

اسرار نهفته شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین

به استناد "سراج التواریخ"

(قسمت شانزدهم)

ادامه رویداد ها:

مرحوم غبار در ادامه می نویسد: «متعاقباً در 3 جمادی الثانی (8 مارچ 1919) نائب السلطنه و معین السلطنه توسط موتر از جلال آباد بکابل رسیده سر راست داخل "سراچه حرمسرای ارگ" شدند. بعد از چند روزی معین السلطنه در محبس سراچه با عایله خود یکجا شد و نائب السلطنه تنها در برج شمالی ارگ و باز خانه فوقانی دروازه حرمسرای کلان ارگ معروف به "جرثقیل" منتقل گردید. معین السلطنه تقریباً چهار ماه در اینجا با عایله خود باقیماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا او داماد محمود طرزی و باجه برادر خود امیر امان الله خان و در عین حال مرد کم ادعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. واما نائب السلطنه مرد دیگری بود؛ او در افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام و اعتباری داشت، در پایتخت یک عده مأمورین و روحانیون و متنفذین بزرگ طرفدار او بودند. امیر امان الله خان او را رقیب قوی خود تلقی میکرد. در عمق قضایا علت اصلی دیگر نهفته بود و آن اینکه در دولت سابق افغانستان نائب السلطنه مرکز افکار ضد انگلیسی بود، در فعالیت های که در سرحدات آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت، نائب السلطنه جنگ با انگلیس و استقلال افغانستان را میخواست، لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود ولو اداره داخلی نائب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف تحولات اجتماعی مترقی و دلبسته اداره قرون وسطائی بود، پس حیات این شخص از نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دوماه بعد از حبس نائب السلطنه درباری تشکیل داد و نتایج یک تحقیقات مصنوعی را که بر بنای الزام نائب السلطنه و شاه علیرضا خان کندکشر و یکنفر درباریان (عبدالاحد خان) قرار داشت، بیان کرد و رأی خواست و هم گفت که عضدالدوله و خاندان شاهی به اعدام نائب السلطنه رأی داده اند. سردار مدافع امین الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت یک برادر ما را دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم؟ البته در محبوس بودنش حرفی ندارم. سردار صنایع محمد عمرخان این پیشنهاد را تائید کرد و برادر سوم سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جرمی محتاج ثبوت است، شما برادر بزرگ ما را به محکمه شرعیه محول نمائید، اگر اتهام ثابت شد مجازات و الا رها خواهد شد، رأی ما و شما معتبر نیست.» (غبار...، صفحه 744)

«پس نائب السلطنه محبوس ماند و عبدالاحد خان تبعید شد و شاه علیرضاخان افسر بیگناه را که ضارب و کشنده امیر حبیب الله خان با افسر رها کننده آن از دست محافظ می شناخت، از نظر سیاسی

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې دلېکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولۍ

محکوم به اعدام شد. یکی از شهود دروغین که علیه او شهادت داد، فتح علی خان جاغوری از خاندان سردار شیرعلیخان جاغوری بود و کندکمشر گلوله باران گردید. درحالیکه تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علناً گفته میشد که کشنده امیر حبیب الله خان، شجاع الدوله خان فراشباشی (عضو کمیته سری دربار) است، نه دیگری. همین شخص بود که در دوره امیر امان الله خان امین العسس کابل، وزیر امنیت عمومی، رئیس هیئت تنظیمه هرات و آخر وزیر مختار افغانی در لندن گردید. انگلیس ها او را بد میدیدند و در سقوط دولت امانیه او را از لندن اخراج کردند. شجاع الدوله خان در برلین مقیم گردید و در همان جا حین جنگ عمومی دوم جهانی وفات کرد. مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان در 14 ثور 1298 (1919) در باغ ارگ از درختی آویخته شد..» (صفحه 745)

نائب السلطنه یک سال و سه ماه در همان محل مسما به "جر ثقیل" محبوس ماند و نامه به امیر امان الله خان نوشت به این مضمون: «ارجمند کامگار امیر امان الله خان! بشما معلوم است که من در وقت امیر صاحب شهید شما را حمایت می نمودم و حالا هم با شما مخالفت ندارم. اکنون از شما سه چیز میخوام: اول مرا از حبس رها کرده اجازه بدهید که بقیه عمر خود را در مکه معظمه و مدینه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود، مرا بخانه بفرستید و من از خانه خود خارج نمی شوم. سوم اینهم اگر قبول نشود، من حاضریم که برای شما خدمت نمایم. نصرالله» امیر امان الله خان در جواب این نامه سرباز چنین نوشت: «عم معظم سردار نصرالله خان! من در وقت پدرم جنایتی نکرده بودم که شما مرا حمایه میکردید. اگر شما با من مخالفت نداشتید چرا در جلال آباد دوست محمد خان ناظم را مقرر کردید که برای حمله بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود. امان الله» (صفحه 745)

غبار پس از آنکه از زبان شجاع الدوله خان مطالبی را در باره محل حبس نائب السلطنه در محل مسما به "جر ثقیل" و نیز اینکه امیر امان الله خان از نائب السلطنه تقاضای بر گردانیدن کلام مجیدی را نمود که در آن امان الله خان در زمان شهادت تعهدی را با نائب السلطنه در مورد تبدیل اوضاع کشور امضاء کرده بود و نائب السلطنه از آن اظهار بی اطلاعی میکند، شرح میدهد، در ادامه چنین می نگارد: «بعد از چندی امیر امان الله خان نائب السلطنه را از محل "جر ثقیل" فرود آورد، مجدد در سراچه حرمسرا جا داد و حرم او عالییه بیگم را با فرزند کوچکش با او یکجا نمود و هم ب مادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسائل رهایش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردد. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان الله خان پیدا شد، درحالیکه یک دست مخفی اما قوی چنین چیزی نمیخواست و در صدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که معناً از راجه های دست نشانده هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از تشویش این کشور خاطر جمع گردد.» (صفحه 746)

[در متن بالا غبار بدون آنکه این دست قوی مخفی را وضاحت دهد، کنایتاً به کسانی اشاره میکند که برطبق اهداف انگلیس ها در افغانستان باید بقدرت برسند و گلیم خاندان موجود را که از سلاله امیر دوست محمد خان طی چند نسل در مقام سلطنت قرار داشتند، جمع کنند تا قدرت به آن خاندان که مورد اعتماد انگلیس بود، انتقال یابد. اینکه چرا غبار بطور واضح این دست قوی مخفی را معرفی نمیدارد، به یقین ناشی از شرایط زمانی بوده که او کتابش را نوشته و میخواست آنرا به چاپ برساند. درباره این دست قوی در قسمت اخیر مقاله مطالبی از این قلم به عرض خواهد رسید. - کاظم]

غبار ضمناً به بیان یک موضوع مهم دیگر می پردازد و می نویسد: «در کابل یک پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب السلطنه در محبس با تعذیب و شکنجه دولت و دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نایب السلطنه طوفانی از هیجان تولید کرد. یکی از طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صفر خان امین اطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صفر خان از همکاران وفادار نایب السلطنه به همین سبب یکبار محبوس گردیده بود، پسرش محمدانور خان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اختر خان دهباشی سراوسان حضور امیر حبیب الله خان از خدمت طرد شده بود، اما نایب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جزء مصاحبین خود قرار داد و بعد ها او را در عوض پدرش امین اطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امیر امان الله خان این خاندان را از خدمات دولتی معزول نمود، معهداً محمد انور خان بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود، طرفدار رژیم مترقی امیر امان الله خان بود. در چنین فضائی ناگهان یک مسلمان هندوستانی بنام ملاء عمادالدین از پشاور وارد کابل شد و به فعالیت آغاز کرد. این آدم رزنگ و چالاک از قبل افغانستان را می شناخت و معمولاً خودش را از راه جاسوسی بکابل مربوط نموده بود.... اینک او باز [بکابل] رسید و به تدریج محمد اختر خان را که در سراسر سرحدات آزاد مشهور بود [زیرا به حیث همکار نایب السلطنه که امور سرحدات آزاد را پیش می برد و متواتر به امر نایب السلطنه به بزرگان سرحد آزاد پول و تحایف می فرستاد]، به این خیال آورد که بیکار در افغانستان نشستن بیسود است، بایستی در سرحدات آزاد رفت و فعالیت کرد، ولی همینکه محمد اختر خان حاضر شد او قضیه ظلم امان الله خان را بر نایب السلطنه پیش کشید. در نتیجه محمد اخترخان به تشکیل یک جمعیت سری متشکل از تعدادی اشخاصی پرداخت.... مرام این جمعیت کشتن امیر امان الله خان و در نتیجه نجات دادن نایب السلطنه بود.» [برای شرح مزید دیده شود: غبار... صفحه 747 و 748]

از آنجائیکه این توطئه کشف گردید و بعد از اعتراف به جرم از جمله عاملان آن شش نفر بشمول محمد اختر خان اعدام شدند و تعدادی نیز به حبس محکوم گردیدند که از جمله محمد انورخان بسمل برادر محمد اختر خان بود که تمام دارائی خانواده شان نیز ضبط شد. غبار از زبان شجاع الدوله خان می نویسد: «این اقدام محمد اختر خان بود که سبب نابودی نایب السلطنه گردید، ورنه شاه مصمم بود او را مثل معین السلطنه در خانه اش بفرستد و آزاد و محترم نگهدارد. البته بعد از این حادثه دوباره نایب السلطنه از زن و فرزندش جدا و از سراچه حرمسرا به محبس "جرثقیل" منتقل گردید و به جز از محمد امین فراشباشی زندانیان، دیگری از زندگی او مطلع نبود. نایب السلطنه بتدریج اما به سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه دوم رمضان 1338 ق مساوی به 31 ثور 1299 چشم از جهان پوشید و به اینصورت یک مرکز عمده ضد انگلیسی در دربار افغانستان معدوم گردید.

امیر امان الله خان در پغمان بود که جنرال جیلانی خان چرخي قلعدار ارگ خبر مرگ نایب السلطنه را تلفونی اطلاع داد. شاه از پغمان بکابل آمد و با جان محمد خان جاجی غندمشر نوکریوال ارگ در محبس نایب السلطنه بالا شد و وقتیکه مرده او را روی بسترش دید، آهی کشید و بگریست. تا اوایل شب تجهیز و تکفین نایب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیز الله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط یک عده عسکر و افسر ارگ در مسجد "میرهای ده افغانان" نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان "قول آبچکان" نو آباد ده افغانان دفن گردید.» (صفحه 749 و 750)

محاکمه نایب السلطنه و پایان کار او:

عنوانی است که در ذیل آن مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" ضمن تذکار نکات دیگر به مجلسی اشاره میکند که امیر امان الله خان در باره تحقیق و تعیین جزای کسانیکه در قتل امیرشهادت دست داشته اند، در قصر استور دائر کرد و در این ارتباط می نویسد: «در همین جلسه موضوع قتل امیر حبیب الله خان و تحقیقات راجع به قاتلین او نیز مطرح گردید و در حالیکه نه قاعده محاکمه اسلامی رعایت می شد و نه برای متهمین مجال دفاع اصولی داده شد، شاه علیرضا خان کرنیل به عنوان قاتل امیر به اعدام و نایب السلطنه به عنوان محرک به حبس ابد محکوم ساخته شدند.» فرهنگ در ادامه می افزاید: «مقصد از اعدام شاه علیرضا به اغلب احتمال پوشانیدن هویت قاتل حقیقی بوده است، در حالیکه نصرالله خان اگر به واقع در این کار دست داشت، شاید تنها نبود. معین السلطنه به حبس در خانه اش محکوم گردید و محمد نادرخان و 21 تن دیگر برائت یافتند، لیکن مستوفی الممالک که قویاً از نایب السلطنه طرفداری کرده بود، بدون محاکمه به دار آویخته شد. نایب السلطنه به زندان ارگ باز گشت و پس از چندی در آنجا وفات یافت. عقیده عمومی در آن وقت و تا مدتی پس از آن این بود که سردار در زندان به امر امیر توسط بالش خفه شده بود، اما آقای غبار از قول شجاع الدوله وزیر امنیه وقت پاره مطالب را درین مورد روایت نموده که از آن استنباط میشود که امیر نه تنها به قتل او امر نداده بود، بلکه از شنیدن خبر مرگ او سخت متأثر شده اشک از چشمانش سرازیر شد.» (فرهنگ، م م ص. : "افغانستان در پنج قرن اخیر" ...، صفحه 498)

در متن فوق این جمله قابل دقت است که: «نصرالله خان اگر به واقع در این کار دست داشت، شاید تنها نبود.» در اینجا فرهنگ نیز از بیان اینکه کدام شخص یا اشخاصی دیگر در این واقعه با سردار نصرالله خان همدست بوده اند، طفره می رود و حتی هیچ اشاره ای به این موضوع نمیکند.

اعدام مستوفی الممالک:

در کتاب "یادداشت های استاد خلیل الله خلیلی" طی مکالمه با دخترنش استاد را جع به اعدام پدرش مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان شرحی کوتاه دارد و می گوید: «هنوز جنگ علیه انگلیس دوام داشت که تقریباً ده هزار از مردمان کوه دامن، کوهستان و پنجشیر به طرف کابل آمده به امان الله خان عریضه کردند که مستوفی الممالک محمد حسین خان را آزاد کند و اجازه بدهد که به رهبری شان برای جهاد علیه انگلیس برود. [این ادعا که آمدن جمعیتی به بزرگی ده هزار نفر که در هیچ مأخذ دیگر از نظر نگارنده این مقاله نگذشته است؛ شاید یک تعداد کوچک این تقاضا را کرده باشند - کاظم] در این وقت سردار نصرالله خان هنوز زنده و در بندخانه بود. امان الله خان برای مردم وعده کرد که مستوفی را در ظرف سه روز آزاد می کند. مردم به قول پادشاه اعتماد کردند و به طرف خانه های شان برگشتند. فردای آن روز که پنجم شعبان سال 1337 قمری مصادف به 1919 میلادی (14 ثور 1298 خورشیدی) بود، پدرم را بدون محکمه [محاکمه] در باغ ارگ اعدام کردند و به صورت پنهانی در جای نامعلومی در شیرپور به خاک سپردند، تمام دارائی و اموال پدرم را در کابل، کوهستان و پنجشیر ضبط و تاراج کردند، در کابل دور خانه ما را در حدود سه صد عسکر محاصره کرده بودند، عصر همان روزی که پدرم را به قتل رسانده بودند.» (صفحه 34 کتاب)

استاد خلیلی میگوید: «من داستان مکمل قتل پدرم را از زبان غلام مجتبی خان معین مالیه و احمد علی خان رئیس دفتر و سعدالدین خان لوگری شنیدم که این هر سه نفر در وقت اعدام پدرم موجود

بودند و هریک داستان را به من چنین تعریف کردند. آنها گفتند که: "امان الله خان در وزارت خارجه بود که طرف غرب ارگ بنام قصر ستور مشهور است، نزدیک نماز شام و ماه ثور بود، هنوز در یگان یگان درخت گل شگوفه دیده می شد. پدرم را پیش امان الله آوردند، دستهایش در پشت سرش بسته بود، صدای زنجیر و زولانه پاهایش از دور شنیده می شد، لنگی قندهاری سفید و چین کرک سفید به تن داشت، هنوز عینک چوکات طلائی اش از دور معلوم می شد. مستوفی به قهر و غضب به طرف امیر نگاه کرد، چند کلمه میان امیر امان الله و مستوفی رد و بدل شد. معلوم می شد تمام گفته های شان در مورد همان نامه ای بود که صبح روزی که شام آن حبیب الله خان به قتل رسید، مستوفی در جلال آباد توسط قاصد سیاهپوش به امیر حبیب الله خان فرستاده بود. [درباره این نامه مراجعه شود به: پاورقی شماره 2 در قسمت چهارم - صفحه 7 این مقاله] مستوفی به آواز بلند که ماهمه شنیدیم، به امان الله خان گفت: تو قاتل پدرت هستی! در این وقت امان الله خان سنگ سرمیزی را برداشته به طرف مستوفی انداخت، عینک مستوفی شکست و خون از پیشانی اش ریخت و صورتش خون آلود شد. امان الله امر داد که مستوفی را برده فوری در باغ ارگ به دار بیاورید. مستوفی به آواز بلند در حالیکه روانه کشتار گاه بود، پیهم گفت: الله اکبر، الله اکبر و این بیت را مکرر می خواند:

مرا کشتی و تقصیرم نگفتی عجب کافر دلی الله اکبر

و این قصه را هم بعدها شنیدم که یکی از جلادان که طناب دار باید به گردن مستوفی می انداخت، جوانی بود از سمت شمالی، دستهایش می لرزید. مستوفی به جوان گفته بود: بیغیرت، مرا به دار می زنند و دست های تو می لرزد! اگر خودم این کار را کنم، شهادت نصیب من نمی شود، بیا طناب دار بر گردنم انداخته بگو: به امر امان الله. و این بود داستان قتل پدرم، من سالها دنبال قبر پدرم گشتم، متأسفانه که نتوانستم پیدایش کنم.» (صفحه 35 و 36 کتاب)

[اینکه تا کدام حد شرح این داستان به واقعیت قرین است، سؤالی در ذهن خطور میکند، از جمله: در آنوقت میرزا مجتبی خان مرحوم مستوفی کابل بود، نه معین وزارت مالیه و به حیث مستوفی کابل در همچو موقع حساس او در وزارت خارجه یعنی در "قصر استور" چه میکرد که شاهد همچو حادثه مهم بوده باشد؟ موصوف از جمله صاحبان و اهل دربار نیز نبود که در حوالی شام، باز هم در چنان فاصله قریب به شاه قرار داشته که توانسته سخنان طرفین را بشنود؟ آیا این سه نفر هم در محلی که شاه با مستوفی درکنکاش بود، حضور داشتند و نیز با مستوفی یکجا به باغ ارگ رفته و شاهد به دار آویختن او نیز بوده اند؟ چرا مستوفی الممالک را نزد امیر امان الله خان ببرند، در حالیکه قبل از آن او پس از تحقیق و استنتاج در مجلس منعقدہ قبلی در قصر استور محکوم به اعدام شده بود؟ در همچو موقع حساس یک شخص ولو هر قدر شجاع و مغرور بوده باشد، با اینکه میدانست چه اعمالی را مرتکب شده، چگونه می توانست باز هم به قهر و غضب به طرف امیر نگاه کند؟ چه کلماتی باقی مانده بود که امیر امان الله خان با احضار مستوفی از او طالب معلومات شود و آنگاه بین شان سخن در حضور دیگران بجائی رسد که مستوفی با صدای بلند به امیر بگوید که «تو قاتل پدرت هستی!» و امیر سنگ سرمیزی را برویش پرتاب کند؟ در حالیکه به قرار شرح کاتب، قبلاً عساکر در جلال آباد مستوفی را با ذلت و تحقیر زیاد به اقامتگاه عساکر آوردند و قاطعانه عزم کشتن او را داشتند، لیکن برگد محمد انور خان با بهانه حسابدهی به دولت، مستوفی را از مرگ و از چنگ عساکر نجات داد و به عساکر تعهد کرد که او پس از تصفیه حسابات دولت به جزای خود میرسد. نگاهی به پلان ده فقره ای مطروحه مستوفی و تشویق نصرالله خان برای جنگ و مقابله با امیر امان الله خان کار عادی نبود، بلکه به زعم رژیم جدید یک جرم بزرگ محسوب می شد و ضرورت هم به ثبوت مزید نداشت. و الله اعلم - کاظم]

استاد عزیز الدین وکیلی فوفلزائی در جلد دوم کتاب "فرهنگ کابل باستان راجع به سوانح مختصر مستوفی الممالک می نویسد: «میرزا محمد حسین خان از قریه "سعید خیل" ریزه کوهستان سمت شمالی کابل و درعهد سلطنت امیرعبدالرحمن خان وسه سال اول دوره امارت

اعلیحضرت امیر حبیب الله خان (سراج الملة والدین) به منصب کوتوال و برگد و سردفتر محاسبات دولتی سرافراز و بتاريخ چهارشنبه دهم ذیحجه الحرام سنه 1322 قمری مطابق سال 1282 شمسی (1904م) بفرمان امیر حبیب الله خان به منصب مستوفی الممالک و جرنیل نظامی و ملکی و خانی سمت شمالی (کوهدامن و کوهستان کابل) ترفیع نمود و در اواخر عهد سلطنت سراجیه امور پشتونهای سرحد نیز بوی متعلق گردید و تا اندازه یی که امیر موصوف در اواخر عهد زندگانی خودش بدون همراهی مستوفی مذکور به سفر های اطراف کابل اقدام نمی فرمود.»

فوفلزائی می نگارد: «در شب پنجشنبه 2 حوت سال 1297 شمسی در این وقتی که امیر حبیب الله خان در حین سیاحت لمقان در کله گوش نام موضعی از اثر ضرب تفنگچه قاتل به قتل رسید، میرزا محمد حسین خان در سمت مشرقی حاضر و به سردار نصرالله خان بیعت امارت کرد. روز پنجشنبه 8 حوت سال مذکور که امیرنصرالله خان به سلطنت امیرامان الله شاه تابع و تسلیم شد و رونده دارالسلطنه کابل گردید، میرزا محمد حسین خان مستوفی بیعت ننمود و پس از یک محاربه با دست عساکر امانیه و مقتول نمودن یک نفر سرباز از جلال آباد رهگرای سمت کوهستان سمت شمالی کابل موطن آبائی خود گردید. در بندر "سولانک" دسته محافظین قوای امانیه او را دستگیر کرده مستقیماً به ارگ کابل رسانیدند که تفصیل ای جریانات مربوط تاریخ سیاسی سال اول دوره سلطنت اعلیحضرت امان الله شاه است.» [از این معلوم میشود که استاد فوفلزائی کتاب فیض محمد کاتب را در باره واقعات سال اول سلطنت امانی که برای مدتی در ریاست دارالتألیف وزارت معارف موجود بود، قبل از مفقود شدن آن کتاب، دیده است - کاظم]

فوفلزائی در ادامه می افزاید که: «بعد از طی تحقیقات و استنتاج مهربانه [احترام کارانه] و فیصله مجلس قصر استور بتاريخ رجب المرجب سنه 1337 قمری مطابق برج حمل سال 1398 شمسی در سمت جنوب غرب ارگ کابل به شاخ درخت توت آویخته و اعدام گردید و در نزدیک قریه بی بی مهر و (سمت شمال قلعه جنگی حالیه) توسط عساکر بخاک سپرده شد و در دقایق قبل از اعدام دستار سفید بر سر و یالان به شانته داشت.» (فوفلزائی، عزیزالدین وکیلی: "فرهنگ کابل باستان"، جلد دوم، چاپ کابل، سال 1387ش، صفحه 1130 و 1131)

(ادامه در قسمت هفدهم: قتل امیر یک توطئه بزرگ - دست های مرموز و اهداف محسوس)